

## ناگفته های یک جانباز از 35 سال بی خوابی



سید غضنفر موسوی جانبازی است که 35 سال رؤیای شیرین خوابیدن را به خاطرات سپرد و استقامت را از کوههای دنا و بیداری را از زلالی رودها و چشمه سارانش فرا گرفته تا زیبایی را به همراه سلامتی تقدیم انسانها کند و با همه این فداکاری و شببیداریها باز هم وقت برای ترسیم اتفاقهای خوب کم می آورد.

خبرگزاری فارس- اصفهان، فاطمه نجفی: جانباز تجسم عینی ایثار، مردانگی و از خودگذشتگی است جانباز کسی است که به قصد جهاد و قرب الی الله از دنیا رسته است و برای نجات جامعه خود از چنگال اهریمن بی ایمانی، جهاد می کند و جان شیرین را در طبق اخلاص قرار می دهد.

جانبازان، سالکانی هستند که در طی طریق، از کاروان شهادت جا مانده اند و خدای سبحان چنین مقرر داشته است که مرغ روحشان چند صباحی دیگر در قفس تن و در حصار خاک باقی بماند. وجود این سفیران نور و روشنایی در میان ما، که وجودشان بوی بهشت و رحمت و رنگ عشق و شهادت دارد، غنیمتی بزرگ و از رحمت های الهی است. هر شهید جانبازی است که تمام وجود خویش و تمام هستی اش را تقدیم داشته است. از سوی دیگر، هر جانباز، شهید زنده ای است که در میان ماست و در حسرت وصال، به سر می برد و در اشتیاق پرواز به ملکوت و اتصال به حق می سوزد.

میخواهیم از جانبازی بگوییم که اگر چه به ظاهر سالم است اما صبوری و استقامتش حرفها برای گفتن دارد. راستی آنگاه که خسته اید و شبها بی خوابی کشیده اید، و آن لحظه که چشمانتان از فرت بی خوابی توان ایستادن ندارد، خواب را چند می خرید؟

خواب، رؤیایی شیرین در دل خستگیها، آرامشی بعد از طوفان و معجونی است در رگهای بیداری، اما برای کسی که روزگاری در زیر صدای تانک و توپ و گلوله سر می نهاد و چشمانش در هم فرو می نشست تا خستگی اش را در رؤیایی شیرین دور از خانه معنا کند امروز ۳۵ سال است که شبهایش مرده و رؤیای شبانه اش در والفجر ۸ جا مانده است.



### مردی از جنس بیداری

سید غضنفر موسوی متولد ۱۳۳۴ در روستای رهیذ بخش پادنا از توابع شهرستان سمیرم است؛ بازنشسته [وزارت کشوری](#)، متاهل و دارای ۵ فرزند، ۲ پسر و سه دختر که در حال حاضر بازنشسته است. وی از سال ۵۹ تا ۶۴ در جبهه کردستان و جنوب به عنوان مسؤول تدارکات، مکانیک، پشتیبانی، راننده، مسؤول خدمات، مسؤول تعاونی مسکن، راهیان کربلا و مسؤول تشریفات استانداری بوده است.

در عملیات‌های سقوط خرمشهر، هویزه، تپه‌های الله اکبر، آزادی سوسنگرد، بستان، فتح المبین، بیت المقدس، آزادسازی فکه و دشت عباس و در آخر هم والفجر ۸ شرکت داشته است.

وی در سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ شیمیایی و دچار مشکلات اعصاب و روان شد و سرانجام طی درمان‌های متعدد و با شوک برقی از تیرماه ۶۵ دچار بی‌خوابی شد و امروز ۳۵ سال است که چشمانش شبانه‌روز بیدار است؛ بعد از جنگ علاوه بر کار در اداره، مغازه اتوکشی را نیز فعال کرد و در همان اهواز ساکن شد و بعد از بازنشستگی به زادگاهش در روستای رهیذ پادنا از توابع شهرستان سمیرم برگشت و به کار کشاورزی در کنار فرزندش پرداخت.



خانه‌ای زیبا در لابه لای درختان نهفته بود، باغچه‌ای از سبزیجات و گل‌های زیبا و ماکیانی که پرورانده بود و با صدایی دلنشین نغمه سر می‌دادند گوشه گوشه حیات دلربایش پوشیده از داروهای گیاهی بود که از دل کوه دنا چیده شده بود.

سید غضنفر از بیداری شبانه روزی و مرگ شب‌هایش که گذشت و از کمبود وقت گلایه داشت که با بیداری تمام وقت، باز هم وقت کم می‌آورد و از برنامه‌ریزی دقیق و وقت‌شناسی تا دیدن برنامه‌های شبکه قرآنی و کارهای منزل، رفتن به کوه دنا، کشاورزی، کار ساختمانی منزل جدید تا درست کردن ترشی که چشم نواز سفره مهمانپذیر سید است و در دل نیمه شب که رؤیای شیرین شبانه چشم‌های خفته ما را نوازش می‌کند او برای لحظه لحظه بیداریش با انجام کارهای مفید نمی‌گذارد. ثانیه‌هایش را مرگ خاموش فرا گیرد.

### از کودکی تا خدمت سربازی

سید غضنفر موسوی می‌گوید «از بدو کودکی زمان ورود سپاه دانش به این منطقه خاطراتم را به یاد دارم که به طور فهرست‌وار عرض می‌کنم. تا کلاس پنجم ابتدایی در روستای رهیز درس خواندم و برای ادامه تحصیل باید به شهر می‌رفتم؛ منطقه ما حدود ۵۵ سال پیش زیر خط فقر زندگی می‌کردند؛ اینجا نه حمام بود نه بهداشت و نه جاده پدران ما در این منطقه دستشان خالی بود نان خالی هم نداشتند و مجبور بودند برای کار به ماهشهر، خرمشهر، اهواز، آبادان، مهشور و هندیجان بروند تا در طول ۵ یا ۶ ماه هر کاری می‌توانند انجام دهند و برگردند بر روی زمین‌هایی که در اختیار خان بود کار کنند. مردم رعیت خان بودند و فقط در طول شش ماه می‌توانستند کشاورزی کنند و ۶ ماه بیکار بودند.



یکسال به عنوان نوکر خانواده‌ای برای درس خواندن به شهرضا رفتم اما نتوانستم ادامه بدهم؛ مردم روستا برای خرید سالی یک بار به شهر می‌آمدند و من با دیدن زن عمو در بازار با وی به روستا برگشتم و پدر از من خواست تا برای کار کردن با او به محمره (خرمشهر) بروم.

خواهرش آنجا زندگی می‌کرد از صبح روزی که به آنجا رسیدیم با پدر به دنبال کار گشتیم و از یکی از آشنایانی که آنجا مغازه سوپر مارکت داشت سراغ گرفتیم؛ یک مغازه اتوکشی لاله روبروی مغازه بود صدا زد علی رشتی شاگرد نمی‌خوای؟ با برانداز کردن من قرار شد همانجا مشغول کار شوم.

با حقوق روزی ۱۵ قران موفق شدم در طول دو سال نصف مغازه را از صاحبش بخرم و در منزل یکی از آشناها ماندگار شوم؛ تا اینکه زمان خدمت فرا رسید و خدمت من در نوده گنبده کابوس و آزادشهر بود که سرانجام خدمتم در آباده تمام شد و به خرمشهر برگشتم».



### دوران بعد از خدمت

سید غضنفر جوان پرتلاش و خستگی ناپذیر پادنایی از روزهای بعد از خدمت و شروع کار در خرمشهر این چنین می‌گوید: «در این چند سال تجربه کاری زیادی از جمله آشپزی، رانندگی، مکانیکی و ... کسب کردم و با توجه به اینکه نمی‌خواستم زیر بار ظلم بروم در زمان شاگردی سختی زیادی کشیدم. بعد از پایان خدمت به خرمشهر برگشتم و مغازه اتوکشی را که فروخته بودم دوباره خریدم و شبانه‌روز کار می‌کردم. حالا روزی صد لباس با دست می‌شستم و بالای پشت بام پهن می‌کردم و همزمان دنبال کار می‌گشتم.

مسوؤل هیأت مهدیه، رحمان گلابی و مسوؤل هیأت قائمیه آقای اکبریان که خیاط بود و با خرج هیأت برای بچه‌های هیأت زن می گرفتند. با کمک دوستم شهید قیم که عضو هیأت قائمیه خرمشهر بود به صنایع مجتمع فولاد پهلوی معرفی شدم و با قبولی در امتحان ورودی به نمایندگی خرمشهر رفتم.

تابستان سال ۵۶ شاه برای سخنرانی به اهواز آمد و با حالت متکبرانه‌ای سخنرانی کرد؛ با شروع انقلاب، اعلامیه‌خوان حضرت امام در مسجد خرمشهر شدم و اعلامیه حضرت امام را بین دو نماز می‌خواندم. استوار طاهری پاسبان و ساواکی بود که من بعد از خواندن اعلامیه کنار ایشان می‌نشستم و نمی‌دانستم. زمانی گذشت و یک روحانی گفت باید همه مسلح شوید به بازار خرمشهر رفتم و یک چاقو خریدم؛ روز عید قربان در خرمشهر تعداد زیادی شهید شدند».

### شروع جنگ و حضور در جبهه

موسوی از شروع جنگ و حضور در جبهه می‌گوید: «از شهریور ۵۹ که جنگ شروع شد به عنوان مسوؤل تدارکات وارد جبهه شدم و کسی که به من کمک می‌کرد شهید بهنام محمدی بود. من و بهنام کارمان این بود که تدارکات را از مسجد جامع خرمشهر تحویل می‌گرفتیم و به بچه‌ها در جبهه می‌رساندم.

من در جبهه بودم که خداوند یک جفت رحمت به نام‌های فاطمه و زهرا به من داده بود و من هم از دخترها خبر نداشتم؛ بعد اتمام مأموریت مرخصی گرفتم و برای دیدن فرزندانم به خانه آمدم؛ زهرا حالش خوب نبود او را به بیده بردم و با آمبولانس راهی بیمارستان سمیرم کردم زهرا بستری شد و من به خانه برگشتم. صبح دیدم مادرم دست خالی به خانه آمد گفتم: مادر، زهرا کجاست؟ گفت: زهرا بعد از نماز تمام کرد، یک خانم سمیرمی کمکم کرد همانجا دفنش کردم و آمدم. من هم به جبهه برگشتم و همچنان از قبر بی‌نشان دخترم زهرا بی‌خبر هستم».

### مروری گذرا بر اجرای عملیات والفجر ۸

قبل از آغاز جنگ، بخش اروندکنار با اقدامات خرابکارانه از سوی گروه‌های ضدانقلاب و خلق عرب وابسته به رژیم بعث عراق، نظیر انفجار ۲۶ دی ۱۳۵۸ در دبستان روستای صحنه بخش اروندکنار و انفجار ۱۹ بهمن ۱۳۵۸ در مدرسه سیروس شهر اروندکنار روبه رو بود. در این ایام دشمن به تحرکات گسترده‌ای در ساحل غربی اروندرود و مقابل اروندکنار دست زد و علاوه بر افزودن استحکامات خود در منطقه در ۱۰ خرداد ۱۳۵۸ یک گردان توپخانه را در منطقه فاو و مقابل شهر اروندکنار به همراه واحدهای رزمی متعدد مستقر کرد تا علاوه بر کنترل مصب اروندرود بر شهرهای روستاهای ایران مسلط شود.

در دوم تیر و دهم شهریور ۱۳۵۹ نیز نیروی دریایی ارتش عراق ناوگان جنگی خود را در این منطقه متمرکز کرد که به نظر می‌رسید همه این تحرکات برای کنترل بر اروندرود بوده است.



مهم‌ترین پاسگاه‌های ایران در بخش اروند کنار پاسگاه‌های مینوحی، سعدونی، نهرعلی شیر، نهرابتر و خرما بود که در مقابل پاسگاه‌های فاوشمالی و فاو جنوبی عراق به فعالیت می‌پرداختند. پیش از آغاز جنگ، برخی از این پاسگاه‌ها مانند پاسگاه خرما اروندکنار (به ویژه در یکم و بیستم شهریور ۱۳۵۹) با تجاوز نیروی دریایی ارتش عراق روبه‌رو بوده است.

نزدیکی اروندکنار به شهر فاو که مهم‌ترین محور ارتباطی عراق به خلیج فارس است، بر اهمیت جغرافیایی این بخش به ویژه در زمان دفاع مقدس افزود؛ به نحوی که با آغاز جنگ بخش و شهر اروندکنار عملاً به محاصره دشمن در آمد، که با مقابله رزمندگان اسلام و شکست حصر آبادان تهدید عراقی‌ها در تصرف اروندکنار نیز از بین رفت اما همچنان بخش اروندکنار و آبادی‌های آن و نیز سراسر سواحل این منطقه زیر آتش دشمن قرار داشت.

اروند کنار در بهمن ۱۳۶۴ محل تدارک رزمندگانی بود که برای عملیات والفجر ۸ آماده می‌شدند. واحدهای مهندسی نیز به منظور تثبیت نیرو و تامین نیازهای مهندسی منطقه، پیش از عملیات، با فعالیت‌های متعددی مانند احداث جاده‌های آنتنی شکل، احداث مواضع توپخانه و ایجاد مواضع موشک زمین به هوا در بخش اروندکنار، مقدمات عملیات را فراهم کردند.

در عملیات والفجر ۸ موقعیت حساس اروندکنار به همراه نخلستان‌های وسیع آن که پوشش مناسبی برای تدارک و جابه جایی نیرو به شمار می‌آمد، در موفقیت عملیات بسیار موثر بود.



### نحوه شیمیایی شدن در عملیات والفجر ۸

موسوی از نحوه جانبازی خود می‌گوید: «درگیری مرزی بود عراق نیرو دریایی را به گلوله بست و مسئولیت من تحویل گرفتن مهمات و بردن پشت خاکریز بود.

در مسیر حرکت چند نفر کارگر سوار کردیم وقتی پیاده شدند دیدم یکی از آن‌ها پشت خاکریز رفت به دنبالش رفتم و گفتم بیا این طرف، دیدم با بیسیم حرف می‌زند متوجه شدم جاسوس است تا خورد کتکش زدیم و بعدم بردیم تحویلش دادیم.

در عملیات والفجر ۸ جزء راهیان کربلا به عنوان رزمنده رفتم و در کرخه به عنوان نیرو تدارکاتی رفتم؛ روز ۲۴ اسفند ۶۴ وارد منطقه شدیم؛ عراق در غروب، آن منطقه را بی‌نهایت بمباران شیمیایی کرد، اعلام کردند که بچه‌ها ماسک‌هایشان را بزنند.

من هم ماسکم را زده بودم، موقع اذان که شد، رفتم سنگر تدارکات غذا بیاورم کسی نبود انگار چیزی به من الهام شده باشد، از سنگر تدارکات خارج شدم و این دومین باری بود که به من الهام شد نمانم و جان سالم به در بردم؛ یکی زمان انقلاب که بدون سلاح قصد درگیری با یک اشرار را داشتم و نمی‌دانستم مسلح است و دوم عدم توقف در مقر تدارکات بود من ماسکم را باز کردم که بروم و از شط وضو بگیرم و برای نماز مغرب و عشاء آماده شوم.



چند لحظه بعد همان سنگر تدارکات با اصابت موشک دشمن منفجر شد. همین طور که آمدم لب خاکریز، از بالای آن لیز خوردم و لب آب قرار گرفتم. گازها سنگین‌تر از هوا هستند کنار خشکی و کنار آب تجمع کرده بودند خلاصه من وضو گرفتم تا نماز بخوانم، نماز مغرب را که خواندم، نماز عشاء را دیگر نتوانستم بخوانم. داشتم خفه می‌شدم، وقتی که بچه‌ها من را در این وضعیت دیدند مرا به بیمارستان انتقال دادند. حالت عادی نداشتم و یادم رفت ماسکم را با خودم ببرم.

مسیری که باید تا رسیدن به بیمارستان طی کنیم نیز بمباران شیمیایی شده بود و من هم که ماسک همراه نبود به شدت به مشکل شیمیایی‌ام اضافه و شرایط بدتر شد. بعد از آن من به طور صد در صد شیمیایی شدم».

### شوک برقی خواب را برای همیشه از من گرفت

سید غضنفر از مشکلات شیمیایی می‌گوید و درمانی که منجر به بی‌خوابیش شد: بعد از مدتی که تحت درمان بودم چند پزشک تصمیم گرفتند به من شوک برقی وارد کنند و ۱۲ جلسه، یک روز در میان به من شوک برقی می‌دادند و نتیجه این شد که از نیمه سال ۶۵ تاکنون، بعد از شوک برقی و آسیب به مغزم من را از خواب محروم کردند و من یک ثانیه هم به خواب نرفته‌ام و ۲۴ ساعت در هوشیاری کامل به سر می‌برم.





اوایل خیلی برایم مشکل بود و با همه بد خلقی می‌کردم فامیل مبلغی پول به من داد و با هزینه شخصی برای درمان به دوبی رفتم که میسر نشد و تنها بیماری بودم که در زمان قعطنامه در بیمارستان بستری بودم و موقع برگشت برای مدتی بخاطر رفتن به دوبی حقوقم را قطع کرده بودند».

### حالت خلسه تنها راه درمان خستگی و آرامش

جانباز شب‌های بیداری از درمان مجروحیتش می‌گوید: «زمانی یک نفر را معرفی کردند که می‌تواند من را بخواباند من شش جلسه رفتم ولی موفق نشد فقط یاد گرفتم در حالت خلسه کمی آرامش پیدا کنم».

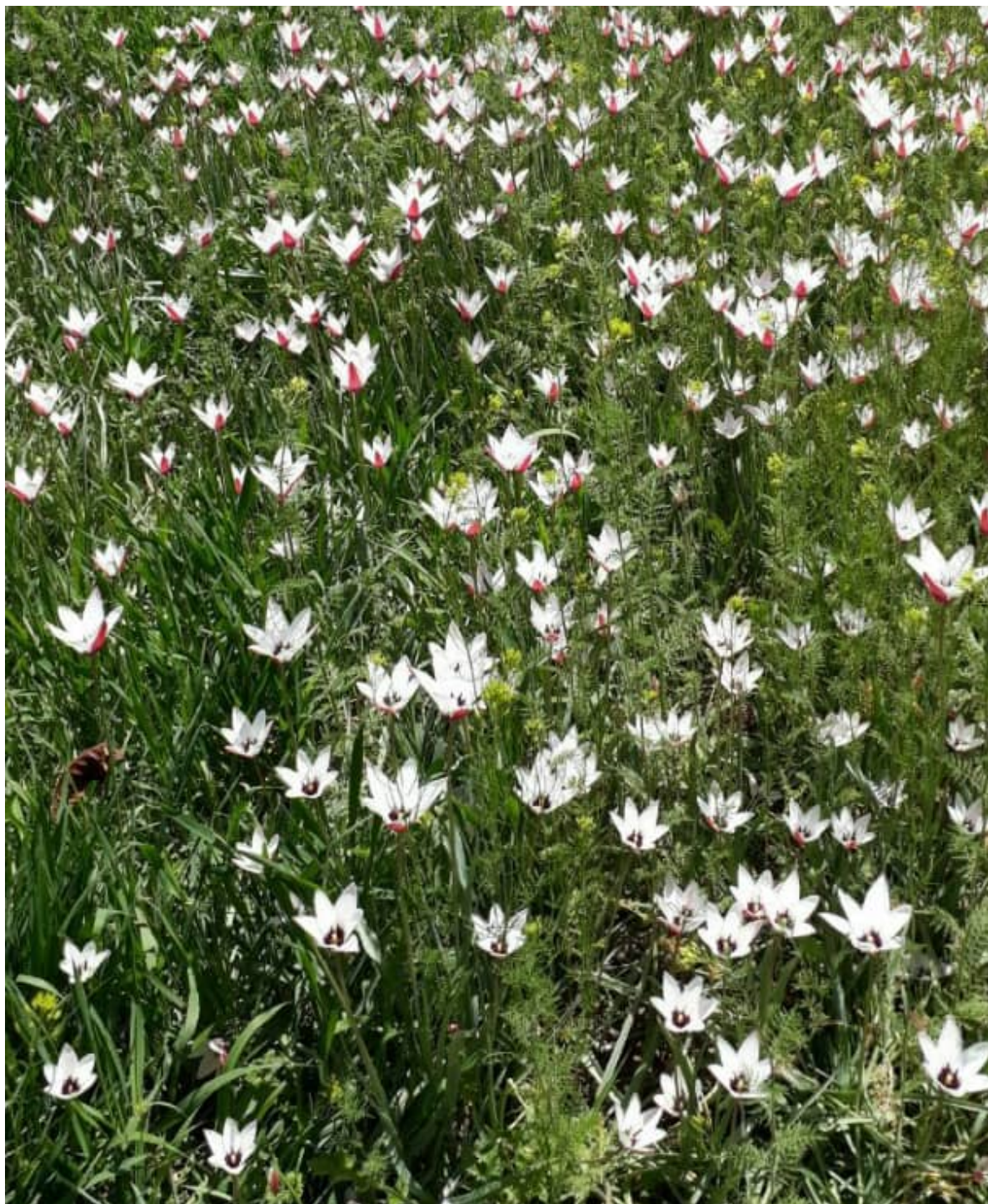
خلسه حالت خاصی از آگاهی که بدن در وضعیت آرامش یا تن‌آرامی (ریلکسیشن) بوده و ذهن کاملاً آگاه و بیدار باشد. در این حالت امواج ذهنی در شرایط آلفا قرار می‌گیرند و تلقین‌پذیری انسان افزایش می‌یابد.

در مکان خلوت و آرام که حالت خلسه بیشتر هست دوتا سنگ پیدا می‌کنم یک سنگ در شاه‌رگ گردنم و یک سنگ در پیشانی می‌گذارم و تسبیحات حضرت زهرا (س) را می‌خوانم که از گردن به پایین سبک می‌شود و احساسشان نمی‌کنم».

کوه‌های دنا سید غضنفر را در خلسه‌های خستگی همراهی می‌کنند و سکوت و آرامش خود را با او شریک می‌شوند. از رودخانه ماربر که مأمّن لحظه‌های خستگی‌اش است و در سکون صد د رصدیش حرکت می‌کند و با خیره شدن در آب در فرکانس‌های مثبتش اثر می‌گذارد تا کوه سربلند دنا که با هزار دلبری و جلوه‌اش سکوت و آرامش بیشتری را برایش به ارمغان می‌آورد و آرامش عجیبی می‌گیرد و برای لحظه‌ای خستگی رخت سفر بر می‌بندد تا آرامشی گذرا مهمان وجود پر مهرش شود.







خواب نمی برد مرا، کرده دلم بهانه‌ات، هرطرفی نظر کنم، مانده به جا نشانه‌ات...

سید غضنفر ادامه می‌دهد: «خداوند تبارک و تعالی خواب را برای آسایش همه موجودات جهان هستی آفریده است که تجدید قوا کنند و روز بعد شاد به زندگی ادامه بدهند. در آن لحظات اول فشار زیادی را تحمل می‌کردم و بنا بر این گریه می‌کردم و پذیرش و یادآوری این لحظات برایم سخت بود و هر کاری می‌کردم خوابم نمی‌برد.

اوایل زندگی برایم سخت بود و به سختی می‌گذشت؛ به همه گیر می‌دادم ولی با خواندن آیه ان مع العسیر یسری ... آرامش پیدا کردم و فهمیدم وقتی خلقت خودم را زیر سوال ببرم خودم را زیر سوال برده‌ام پس خدا را شکر کردم و از او خواستم تا مرا در تحمل سختی‌ها صبور گرداند».

جانباز بی‌خواب سرزمینم از انس گرفتن با بیداری شبهایش این چنین می‌گوید: «هرجا بروم ابزار کارم هست مثلاً در کوه وقتی خسته می‌شوم جای صافی پیدا می‌کنم و به این صورت که لوله یا سنگی زیر پام قرار می‌دهم و بالشی را زیر شاه‌رگ گردنم می‌گذارم و چیزی هم روی پیشانی‌ام قرار می‌دهم، عضلات را می‌کشم و ۳۴ مرتبه تسبیحات حضرت زهرا (س) را می‌گویم که اگر در کوه باشم از سنگ استفاده می‌کنم که این بستگی به محیط و اینکه چگونه از این حالت بیرون بیایم دارد.

درست است که دوست دارم یک دل سیر بخوابم طوری که آسمان لحافم باشد، زمین تشکم و سنگ هم بالش من باشد ولیکن راضی به آن چیزی هستم که سرنوشت برای من رقم زده آنچه باعث تحمل من شده است تنها ذکر خدا است الا بذكر الله تطمئن القلوب این را با تمام وجودم درک می‌کنم و می‌دانم که اگر روزی بخوابم برای همیشه خوابیده‌ام و بیدار نمی‌شوم».

**هر که در خواب خیال لب خندان تو دید      خواب از او رفت و خیال لب خندان ننشست**

وضعیت این روزهای سید سخت اما شیرین می‌گذرد وقتی از شهرستان سمیرم راهی پادنا و روستای رهیز شدیم هر لحظه آرامش را در لحظه لحظه طبیعت زیبای دنا احساس می‌کردیم روستایی خفته در دامن گل افشان دنا، سرزمینی سبز در دامن کوه‌های سر به فلک کشیده دنا که در تابستان گرم مرهم سفید برف بر چهره مادرانه‌اش نقش بسته بود.

صدای طبیعت در گوش جان می‌پیچید و خبر از آیه‌های الهی می‌داد و سیدی که خود نشانی از آیات صبر و استقامت و ایثار بود.





### آخرین کلام سید غضنفر، شهید شب زنده‌دار

سید غضنفر موسوی جانبازی از جنس استقامت و ایثار بزرگ شده سختی‌ها و هجرت، انیس غم و گمنامی فرزندی، همگام انقلاب و همراه جبهه و جنگ، امروز تنها سخنش نرفتن زیر بار حرف زور و ظلم و تنها هدفش زنده نگه داشتن یاد شهدا و حفظ نظام جمهوری اسلامی ایران است با تکیه کلام انقلاب می‌کنم و تعبیری که از مرگ دارد و مرگ را حیات جدیدی در ادامه زندگی دنیوی می‌داند و خطاب به جوانان می‌گوید: باید شهدا را قدر بدانیم، این نظام را قدر بدانیم و جوانان کشور هم به خودشان اعتماد داشته باشند و در کارها به خداوند توکل کنند.

شهرستان سمیرم با چهار بخش، شش شهر و ۱۲۰ روستا و تقدیم بیش از ۴۰۰ شهید به نظام جمهوری اسلامی در ۱۶۰ کیلومتری جنوب استان اصفهان واقع است.

انتهای پیام/۶۳۱۱۱/ص۳۰/